

- البته نمی خواستم این سر را فاش کنم . ولی حالا
مجبورم . آقای شهردار هفته ای دوسه روز جلسه داره . در
این جلسه تمام رؤسای ادارات شرکت میکنند .

گاهی اوقات جلسات آنها سه چهار ساعت طول می -
کشه . و بحث و گفت گوی آنها بیشتر اوقات بدعوا و مرافعه
وسر و صدا منتهی میشه .

www.KetabFarsi.com

اوائل من کاری باین کارها نداشتم : « بمن چه مربوط
بود که سر چی کشمکش میکنند » .

ولی یکروز باو گفتم « گوش بدم بینم دعوا و مرافعه
سر چیه ! »

جر و بحث بین رئیس اداره برق باشهردار بود حرفهانشان
را درست نمی فهمیدم فقط می شنیدم که شهردار می گفت :
« پنجاه قروش اضافه . »

رئیس برق زیر بار نمیرفت . یکی از اعضاء هم خیلی
عصبانی بود می گفت :

« همش اضافه میکنید . اضافه . اضافه . آخر اینکار
بکچا میرسه ؟ »

شما همش میخواید در آمد خودتان را زیاد کنید .
با اضافه کردن قیمت ها کار درست نمیشه ! »

آقای شهردار کوشش باین حرفها بدهکار نبود و اصرار
داشت « باید پنجاه قروش اضافه بشه ! »

تا شب همینطور بین آنها کشمکش بود . بالاخره هم
حرف آقای شهردار را قبول کردند .

www.KetabFarsi.com

فردای آنروز وقتی که روزنامه ها نوشتند قیمت برق
هر کیلوات پنجاه قروش اضافه شده قیامتی بپا شد . انجمن ها
روزنامه ها . مردم . به رئیس اداره برق حمله کردند ! هرچی
از قلم و دهانشان می آمد بر رئیس اداره برق گفتند و نوشتند ! .
کاریکانورهائی ازش کشیدند که نگو . فحش هائی بهش دادند
که چه عرض کنم ! .

شکایت بشهردار هم شروع شد این هیئت می آمد . اون -
دسته میرفت .

« امان جناب شهردار . » « به دادمان برس آقای
شهردار . »

چهار روز از این قضیه گذشت . روز پنجم شهردار

روزنامه نویس‌ها را جمع کرد و گفت :

« مبلغی را که اداره برق اضافه کرده ببخودیه . اشتباه کرده . اشتباه برمیگرده . ما همیشه رفاه و آسایش مردم را میخواهیم ! »

www.KetabFarsi.com

مدتی از این حرفهای شیرین و خوب زد و در خاتمه

گفت :

« بهر کیلووات برق ده قروش اضافه میکنم . »

روزنامه نویس‌ها با کف زدن از جناب شهردار تشکر کردند و متفرق شدند ایندفعه عکس‌های بزرگ شهردار توی روزنامه‌ها چاپ شد و این اقدام وطنپرستانه او را با تیتراهای درشت به اطلاع عموم رسانیدند !

توی انجمن‌ها . توی بازار : توی خانه‌ها همه از پاکی و درست‌ی شهردار حرف می‌زدند :

« خدا پدرشو بیامرزه خیلی آدم خوبی‌یه . »

« اگر شهردار جلوی اداره برق را نمیگرفت بیچاره

می‌شدیم . »

کدخدا و اونائی هم که توی قهوه‌خانه بودند شروع

کردند از شهردار تعریف کردن .

« زنده باشه اینو میگن آدم خوب . »

www.KetabFarsi.com

« عجب آدم خوبی ید . »

فقط باغبان قاضی و آشپزوالی حرف نمیزدند. مستخدم

شهردار ادامه داد :

جلسه بعد کشمکش با رئیس اداره آب شروع شد
بازم می شنیدم که شهردار میگفت « باید سی قروش اضافه
بشه ! . » دیگران مخالفت میکردند رئیس اداره آب می گفت :

« ما هر ماه مبلغ زیادی روی آب فاع می کنیم، چرا
قیمت آب را بالا ببریم ؟ »

شهردار روی حرفش ایستاده بود :

« تمام لوله های آب و شیر های انشعاب را میخواهم
عوض کنم . میخواهم آب را تا اون طرف شهر ببریم این مخارج
را از کجا باید بپاریم ؟ . »

جر و بحث آنها تا شب طول کشید و فردا روزنامه ها

نوشتند :

« هر لیتر آب پانزده قروش اضافه شد ! . »

اگر بمب توی شهر منفجر می شد مردم اینقدر « جا »
نمیخوردند که از گران شدن بهای آب متحیر شدند . سر
وصدای مردم در آمد : www.KetabFarsi.com

« یعنی چه ؟ . چرا باید آب گران بشه ؟ . »

روزنامه‌ها بر رئیس اداره آب حمله کردند و نوشتند :
« باید استعفا بده ! . »

سه روز از این قضیه گذشت شهرداری يك آگهی
بروزنامه‌ها داد :

« چون اضافه بهای آب عادلانه نبود، پس از بررسی -
های لازم تصویب شد فقط ده فروش بهای آب اضافه گردد . »
مردم باز هم برای سلامتی شهردار دعا میکردند .
« خداوند عمر و عزت آقای شهردار را زیاد کند .
واقعاً چه آدم خوبی یه ! . . . »

« اگر شهردار بفکر ما نباشد رؤسای ادارات ما را
بیچاره میکنند ! . . . »

کدخدا که با دقت گوش میداد گفت :

« راستی راستی هم خدا پدر شهردار را بیمارزه که

جلوی اجحاف دیگران را می گیره ! »

بقیه دهاتی ها هم باحرکت سر حرف های کدخدا را
تائید می کردند فقط آشپز والی و باغبان قاضی ساکت بودند.

مستخدم شهردار ادامه داد : www.KetabFarsi.com

« ازدهن ملت يك « آقای شهرداری » درمیامد که هزار
من شکر داشت . همه مردم کار و کاسبی شان را ول کرده
بودند . ازبدی رؤسا و اعضای انجمن شهر و از خوبی آقای
شهردار صحبت میکردند .

« تر و خدا می بینید این رؤسای ادارات چه بسر مردم
میارن ؟ . »

« اگر شهردار نباشه بقیه ملت را میچاپن ! . »

« اینو میگن مرد . چه آدم خوبی به . »

باغبان قاضی که حوصله اش سر رفته بود گفت :

« فایده اش چیه آدم دو رو باشه و حرفی را که میزنه
نتونه انجام بده ؟ . مرد قاضی ماست که وقتی رای داد بهیچ -
وجه عوض نمیکنه . »

آشپز والی هم تصدیق کرد :

« والی ما هم همینطور . وقتی گفت باید اضافه بشه
دیگه حرفشو پس نمی گیره . اگر دنیا خراب بشه حرفش
برو و بر گرد نداره و باید اضافه بشه . »

www.KetabFarsi.com

مستخدم شهردار خندید و گفت :

- همین دیگه . حتی بکنفر توی شهر نیس که از
والی تعریف کنه ولی همه میگن « شهردار چه آدم خوبی به . »
والی شما اگر فردا صبح عوض بشه آب از آب نکان نمیخوره
ولی شهردار ما با همین سیاست « دورو » تادنیا دنیا است به میز
شهرداری چسبیده و نکان نمیخوره همه هم میگن :

« خدا حفظش کنه خیلی آدم خوبی به ! »

این دفعه آشپز و باغبان هم با سایرین همصدا شدند :

« زنده باشه . چه آدم خوبی به ! »



اخلاقگر

www.KetabFarsi.com

دهاتی‌ها روی سکوی جلوی قهوه‌خانه نشسته بودند و به‌قصه شیرین یکی از همولایتی‌ها گوش میدادند صدای خنده آنها و چرق چرق استکان چائی مثل موزیک شادی فضا را پر کرده بود یکدفعه چشمشان به کدخدا افتاد که مثل آدم‌های با سوخته «ورجه ورجه» میکرد و بطرف قهوه‌خانه می‌آمد.

عمو خدر با قهقهه بلندی داد کشید.

— کدخدا مگه کف پاهاتو حنا بستنی؟!؟

کدخدا بدون توجه بمتلك عمو خدر با نفس‌های

بریده جواب داد:

— اخبار بدی رسیده!

صدای خنده‌ها یکبارده قطع شد عمو خدر پرسید:

- چیه؟ چه خبر شده.

- میگن غدیر آقا میاد.

سکوت سنگینی همه جا را فرا گرفت سلیمان بقال همانطور که دسته ترازوی قدیمیش را بالا نگه داشته بود بیحرکت ماند داود قهوه چی همانطور که سینی چای رودستش بود خشکش زد.

پس از مدتی عمو خدر پرسید:

- کی میار؟

- الان میرسه. به ژاندارمری تلفن زده.

جلسه دهاتی ها بهم خورد دوسه نفر از جایشان بلند شدند و هر کدام از يك طرف در رفتند.

کدخدا اشاره به یکی از جوان ها که داشت از پشت دیوار قهوه خانه فرار میکرد داد کشید؟

- آهای. کجا داری در میری؟ برو به بابات بگو يك کوسفند بیاره جلوی غدیر آقا سر بیره.

- چشم کدخدا.

بعد کدخدا رویش را کرد به داود قهوه چی که هنوز

با تئینی چای سرپا ایستاده بود گفت : www.KetabFarsi.com

- تو هم یکی را بفرست از کوه برف بیاره عرق ها-

باید سرد باشه، اگر عرق غدیر آقا خنک نباشه دیگه هیچی!

داود قهوه چی بسرعت راه افتاد و رفت عمو خدر یک-

خورده خودش را جمع و جور کرد و گفت :

- ای داد و بیداد بعد از این سن و سال باز باید آواره

کوه و بیابون بشیم چرا و ایستادین پاشین .

بقیه دهاتی ها هم از جاهایشان بلند شدند و هر کدام

بیک طرف فرار کردند کدخدا دوباره داد زد :

عمو خدر تو هم برو ساز و دهل را حاضر کن .

سلیمان بقال خیلی عصبانی و ناراحت بود و بالاخره هم

نتوانست خودش را کنترل کند و گفت .

- آخر مگه این غدیر آقا کیه ؟ چرا ما باید بخاطر

او خودمان را بزحمت بیندازیم .

کدخدا حرف او را قطع کرد و گفت :

- هیس . پسر این حرفها چیه میزنی ؟ غدیر آقا مالک

ماست .

- مالك دهاته . مالك ما كه نيس وقت اين هارت و پورت ها ديگه گذشته .

كد خدا چشم غره ای به سلیمان بقال كرد و دندان هایش را غلیظ فشار داد بعد هم رویش را كرد بيكي از دهاتی ها و گفت :

www.KetabFarsi.com

- پسر تو هم بدو برو به حسين آقا معلم بگو مدرسه را تعطيل كنه و بچه ها را بياره کنار جاده !

« آب شیرین » دهكده بزرگی بود كه غدير آقا مالکش بعد از مدت ها ميخواست با آنجا بيايد .

انتظار دهاتی ها خیلی بطول انجاميد . بچه های مدرسه كه دو طرف جاده صف كشيده بودند از خستگی و ناراحتی داشتند از پا در می آمدند . بیشتر شان مثل الاكلنك مرتب این پا و اون پا ميشدند و انگشت دستشان را بالا ميگرفتند : « آقا ما بریم . » اما معلم اشاره می كرد :

« خودتونو نگه دارين . الآن میاد ! . »

نزدیکی های غروب آفتاب يك ماشين جيب از دور پيدا شد غدير آقا همیشه با جيب می آمد ، صورت های همه اخمو

شد زیر لب شروع به غرغر کردند هیچکس او را دوست
نداشت ، اما چه کنند همه ازش می ترسیدند و از ترس به -
پیشوازش آمده بودند ، کدخدا گفت :

- مواظب باشین آمد . خودتونو جمع و جور کنین .

عمو خدر اضافه کرد :

www.KetabFarsi.com

- بابا يك كمی بخندین .

اما خنده بصورت هیچکس نیامد بعضی ها نزدیک بود
گریه کنند ، چون غدیر آقا عادتش بود تا وارد می شد همه
را می بست به فحش :

- شما آدم نمی شین ! . . خیلی مانده شما تمدن یاد

بگیرین . . کثافت ها اینجا چرا اینطوره ؟

از وقتی که وارد میشد تا موقعی که میخواید یکسر
زر . زر . می کرد فحش میداد . بخصوص وقتی عصبانی می شد
شمر هم جلو دارش نبود فحش که میداد هیچ هر کس هم که
دم دستش میرسید کتک میزد !

جیب نزدیک شد ، کدخدا به دهل زن دستور داد :

- یا اله . آهنگ پیشواز بزن .

دهلزن و زرر نازن شروع بزدن کردند جیب ایستاد
و یکنفر ازش آمد پائین ولی شباهتی به غدیر آقا نداشت
سایمان بقال گفت :

www.KetabFarsi.com

- کدخدا پس تو گفتی غدیر آقا میاد ؟

کدخدا هم با تعجب مدتی خیره به شخصی که پیاده
شده بود نگاه کرد و گفت :

- مکه این غدیر آقا نیس ؟

- نه بابا مکه نمی بینی داره می خنده ؟ غدیر آقا

کی می خندید ؟

کسی که از جیب پیاده شده بود شکل غدیر آقا بود
ولی با او فرق داشت تا پیاده شد دست انداخت گردن عمو -
خدر و او را بوسید و پرسید :

- حالت چطوره عمو خدر ؟ چطوری خوبی . سلامتی .

عمو خدر مثل کسی که جن توی حمام دیده باشد
بهتش زد و از تعجب دهانش باز ماند . غدیر آقا اصلا بروی
خودش نیاورد ، عمو خدر را ول کرد و کدخدا را چسبید

بعدش با سلیمان بقال و داود قهوه‌چی و حسین معلم رو بوسی
کرد!

www.KetabFarsi.com

جلوی بچه‌های مدرسه که رسید دست زیر چانه
آنها زد و همه را یکی یکی نوازش کرد! . یکی از بچه‌ها
را که می‌بوسید آب دماغ بچه بصورتش مالیده شد ولی
غدیر آقا اهمیت نداد .

داود قهوه‌چی از راننده پرسید :

- خیلی عجیبه ، چطور شده غدیر آقا اینقدر عوض
شده . .

غدیر آقا از جلو و دهاتی‌ها عقب سرش دهل زنان
بطرف قهوه‌خانه رفتند درحالی‌که غدیر آقا يك لحظه خنده
از صورتش محو نمی‌شد و قیافه فرشته‌ها را پیدا کرده بود .
عمو خدر گفت :

- نکته انتخابات نزدیکه .

حسین معلم جواب داد :

- انتخابات و این حرفها نیس اما باید دید موضوع

چیه .

غدیر آقا نشست روی سکوی قهوه‌خانه و گفت بر اش
چائی بیارن دهاتی‌ها هم که اولین بار بود از بابشان را اینطور
مهربان و صمیمی می‌دیدند دورش جمع شدند و صحبت‌های آنها
کل انداخت هر کس يك تقاضائی داشت راجع به «بذر» .
«آب» . «جاده» . «حمام» صحبت شد و غدیر آقا با کمال
صمیمیت وعده داد که بزودی همه را برایشان تهیه خواهد
کرد .
www.KetabFarsi.com

بعد هم از جاش بلند شد و گفت :

- از دیدن شما سیر نمیشم ولی چون کار دارم اجازه

نمیدم مرخص بشم .

کدخدا حاج واج پرسید :

- ای دادبیداد . مگه شب اینجا نمی‌مانید؟ . کوسفند

کشتیم ، عرق‌ها را توی یخ گذاشتیم .

غدیر آقا خندید و با مهربانی جواب داد :

- زنده باشین بجای من خودتان نوش جان کنید ! من

باید برم دوسه تا ده دیگه سر بز نم شماها تشریف بیارید خونه

مفصل صحبت کنیم روز سه‌شنبه منتظر تون هستم .

همه تعجب کردند ، هیچکس از این موضوع سر در
نمی آورد که چطور شده غدیر آقا اینقدر تغییر کرده .
غدیر آقا دوباره تکرار کرد :

- همه تون روز سه شنبه بیائید پیش من یادتون نره
هر کس نیاد ازش میرنجم .
www.KetabFarsi.com

موقع حرکت هم دستش را گذاشت روی شانه های يك
يك دهاتی ها و گفت :

- شنیدین چی گفتم همه تون باید بیائین .

- کدخدا پرسید :

- بچه ها هم بیان ؟

- بعله همه تون از پیر مردها گرفته تاجوان ها و بچه ها

همه . . همه .

بعد هم روی همه را بوسید و دست همه را فشار داد و

آخر سر دست عمو خدر را بوسید !

وقتی هم سوار ماشین شد و راه افتاد پشت سر هم تکرار

می کرد سه شنبه یادتون نره . «

بعد از رفتن او عمو خدر گفت :

- عجب آدم خوب و با صفائی شده ،

www.KetabFarsi.com

حسین معلم اضافه کرد :

- اصلا بکلی عوض شده انگار نه انگار که بارهاتی هاش

صحبت می کرد ! .

داود قهوه چی هم گفت :

- بخدا لنگه نداره ! اگر توی مملکت ، ما دو تا

آدم اینجور پیدا بشه مملکت کلدستان میشه !

از همه خوشمزه تر قیافه سلیمان بقال بود اونکه تا

چند ساعت پیش دشمن خونی غدیر آقا بود حالا کمی تغییر

عقیده داده بود و میگفت .

- بخدا اگر غدیر آقا بمن بگه « بمیر » فوراً میمیرم !

تا روز سه شنبه پنج روزه مونده بود . توی آبادی جنب

وجوش عجیبی بچشم میخورد . دهاتی ها از اینکه بمیهمانی

ارباب می رفتند ذوق زده شده بودند بعضی هالباس هاشونو شستند

و تمیز کردند عده ای رفتند بشهر لباسهای دوخته خریدند .

روز سه شنبه صبح خیلی زود تمام مردهای ده بطرف

مرکز بخش راه افتادند فقط زنها و بچه های کمتر از هفت

سال توی ده باقی ماندند ، هر کس اسب داشت ، با اسب ،
هر کس گاری داشت با گاری هر کس هم چیزی نداشت پیاده .
نزدیک ظهر رسیدند به مرکز بخش و بکراست رفتند
به قلعه «اربابی» و دیدند زیر تمام درخت ها و کنار جوی ها
دهانی های دهکده های همسایه نشسته بودند و بساط عیش و
نوش برقرار بود !

www.KetabFarsi.com

بمحض اینکه آنها نزدیک شدند سی چهل تا از نوکر-
های ارباب پیشوازشان آمدند :

- بفرمائین . بفرمائین . خوش آمدین .

زیر هر درختی یکدسته ساز و دهل میزدند عده ای هم
میرقصیدند .

کدخدا از جلو و بقیه هم پشت سر او رفتند جائی که
برای آنها تعیین کرده بودند کنار استخر زیر درختها بهترین
جا را به اینها دادند بمحض اینکه روی فرش ها نشستند
سینی های خوراکی و شیشه های مشروب را جلویشان گذاشتند .
- بفرمائین . نوش جان کنین .

هر کسی یک بطری را گرفت و رفت بالا . تا یک بطری

خالی میشد مستخدمها فوراً يك بطری پر جاش می گذاشتند.
- خوردند و خوردند و خوردند تا حسابی سنگول شدند
حسین معلم با حالت مستانه داد کشید :

www.KetabFarsi.com . . من لیکور میخوام . .

- آقا جان چه لیکوری میخواین ؟

- هرچی باشد ! .

کدخدا با دستش محکم زد روی شانه حسین معلم :

- پسر خیر نبینی، تو اسم اینارو از کجا یاد گرفتی ؟

یکی از نو کرها دو تا بطری لیکور گذاشت جلوی

حسین معلم ؟

- بفرمائین . .

سلیمان بقال هم داد کشید :

- من «فودکا» میخوام .

- چشم الان میارم .

عمو خدر شراب و عرق را مخلوط میکرد و میانداخت

بالا توی دهات رسم است . بچهها پهلوی پدرشان حتی سرفه

نمیکنند ولی توی قلعه از باب روبروی هم نشسته بودند و

داود قهوه چمی پرسید :

- بچه ها مشروبی هست که اینجا نیاورده باشن ؟

پسر سلیمان بقال جوابدار :

- بعله هس ولی این جا پیدا نمیشه ! .

- اسمش چیه

فیسکی ! . . .

داود قهوه چمی داد زد :

- پسر فوراً سه بطری فیسکی بیار . . .

مستخدم ها فوراً بطری های ویسکی را جلوی آنها

گذاشتند انگار اداره رسومات فقط برای غدیر آقا کار

میکرد هرچی میهمان ها میخواستند حاضر میشد .

بعد از ظهر غدیر آقا آمد . از در که وارد شد صدای

بلند گفت :

- خوش آمدین دوستان !

دهاتی ها بها احترام او بطری را فایم کردند اما خودش

استکان ها را پر کرد و داد دستشان :